

رنج، سیاره‌ی گنج

سحر آژده و مدارس عشایری

آژده معلم است. البته قبل از آن عضوی از عشایر کوچ‌رو. سحر آژده که تازه یک سالگی می‌شود معلم رسمی شده؛ هر جا لازم بوده، سرش را بالا گرفته و باصلابت زنانه‌ی خود، عشایر بودنش را داد زده است....



منبع تصویر: isna.ir

رنج اول؛ جاگیر شدن

سال اول آژده با تدریس ابتدایی شروع می‌شود. نه که یک پایه‌ی سراسری با ته‌تیش ۳۰ آدمی‌زاد یک متری و یک کلاس به او بدهند و تدریسش را شروع کند. نه؛ مسیر متفاوت‌تر از همان قصه‌ی تکراری معلمانه است. دوم مهر نتایج آزمون استخدامی که مشخص می‌شود، آژده سه روز بعد یعنی پنجم سر کلاس درس است: در یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی دخترانه در چهارمحال و بختیاری. کوچ عشایر به خوزستان تا اواخر مهر کش پیدا می‌کند و بیست و پنجم مهر ۱۴۰۲ می‌شود شروع رسمی خانم معلم مهربان عشایری‌ها در استان خوزستان و نزدیکی‌های مسجد سلیمان. خبری از مدرسه با دیوار آجری نیست. از چادر و علم و ریسمان بستن هم خبری نمی‌شود. شب‌های بیابان که نمی‌توان چادر را توی این جاده‌ی به قول بچه‌ها «جاده‌ی شاه دزدها» ول کرد و به امنیت نداشتی آن دلخوش بود. تدریس را معطل نمی‌کنند. در فضای باز و زیر تک‌درخت همیشه‌سبزی کار را شروع می‌کنند. تا آخر آذر همان‌طور می‌ماند. خانم معلم مهربان بچه‌ها برای رسیدن به همان مدرسه‌ی درختی، روزی هشت کیلومتر مخلوط آسفالت و خاکی را پیاده می‌آید. فاصله‌ی ۳۰ یا ۳۵ کیلومتری مسجد سلیمان تا حوالی منطقه را سواره طی می‌کند و این ۸ کیلومتر آخر هم سهم قدم‌هایش می‌شود. آن روزها با دل‌رحمی یکی از اهالی تمام می‌شود. دل پیرمرد موسپیدی می‌سوزد و مدرسه‌ی درختی به چهاردیواری می‌رسد. پیرمرد خودش چادر نشین می‌شود و به استخوانش سوز می‌خوراند تا مدرسه را به دو اتاق برساند و دست‌کم سقفی بالای سر بچه‌ها و خانم‌معلم‌های مهربانشان باشد.

رنج دوم؛ خستگی و اراده

چهاردیواری پیرمرد برکت دارد و می‌شود شروع سامان گرفتن. کمی نگذشته موکت و وایت‌برد و ماژیک و وسایل ورزش هم می‌رسد. مدرسه سر و شکل بهتری به خودش می‌گیرد. تن است دیگر، خسته می‌شود. کار برای خدا و غیر خدا هم ندارد. اگر عارفانه‌ی حسن آقای باقری را کمی کنار بگذاریم، کار کردن سختی و خستگی دارد. اصلاً مگر امام نیست که می‌گوید در کل جهان اسلام خسته‌تر از «من» پیدا نمی‌شود. این خستگی بعضی وقت‌ها به روح هم می‌رسد. خانم معلم مهربان ولی خستگی نمی‌شناسد. نه؛ مگر می‌شود پیاده‌روی روزانه‌ی هشت کیلومتری کسی را خسته نکند؟! درستش این است که خستگی زورش به اراده نمی‌رسد. مشابه همان که برای امام بود. جمله‌ی کامل امام روح الله این طوری است: «اگر همه عالم را بگردید، خسته‌تر از من نمی‌توانید پیدا کنید، لکن خدمت به اسلام و مسلمین از همه چیز مهم‌تر است.» آژده رنج را زندگی کرده است و مدت زیادی میان ضعف‌های آموزشی و پرورشی و آن نگاه‌های همیشه خجل زندگی کرده و به قول خودش از ریز جزئیات آگاه بوده است. همین شده که توانسته همراه دل پاک این بچه‌ها توی یک چهاردیواری بدون برق یا زیر یک درخت همیشه سبز با یک مدرک کارشناسی ارشد علوم تربیتی بنشیند و ذره‌ذره برای کم کردن از سختی‌هایشان تلاش کند.

رنج سوم؛ دردسر اضافه

عشایر دو گروه شده‌اند. بالا و پایین. مدرسه هم وسط این دو گروه قرار گرفته تا فاصله‌ای برابر با هر کدام داشته باشد و صدای آن گروه دیگر در نیاید. این مسئله می‌شود دلیل شروع‌های کمی دیرتر خانم معلم. کلاس عشایری‌ها از ۸ شروع می‌شود. بالاخره بچه‌های که ۵ صبح راه افتاده باید بتواند خودش را به مدرسه برساند. بعضی‌ها هم که اصلاً هم‌پای خانم معلم هستند و از دم همان جاده‌ی اصلی تا مدرسه را با خانم آژده می‌آیند. یکی از این هم‌مسیرهای خانم معلم، نداشت. ندا بایستی؛ دخترخانمی خجالتی و جامانده از هم سن و سال‌هایش. به حساب تنبلی و ناتوانی نگذارید؛ روزگار بر مرادش نچرخیده. ندا آن اوایل جزو شاگردان خانم آژده نبود. خانم معلم، اسمش را توی سامانه و پرونده‌های قبلی می‌بیند و پیگیر می‌شود. بچه‌ها یا فامیلی سلجوقی دارند یا بایستی. از بایستی‌ها سراغ ندا را می‌گیرد و بالاخره به پدر او می‌رسد. قسم و آیه‌ها ردیف می‌شوند و سر و ته ماجرا این گونه هم می‌آید که خانم آژده مسئولیت ندا را قبول کند و با خودش او را به مدرسه ببرد و برش گرداند. ندا می‌آید و بعد از چند روز سر و کله‌ی خواهر کوچکتر هم پیدا می‌شود؛ آیدا آمده تا پیش دبستانی را شروع کند. زمان اول خواندنش است ولی سنجش نشده. حالا همه چیز گذشته و سال تمام شده. آیدا دست‌کم ماهی دو بار به خانم معلم مهربانش زنگ می‌زند؛ آخرین بارش این طور بوده: «خانم! با بابا رفتم سنجش شدم. حالا می‌تونم برم اول؟»

رنج چهارم؛ عهد خدمت

سحر آژده عهد بسته خدمت کند. عهد بسته دردی را کم کند و رنجی را سامان دهد. مدتی می‌گذرد و بازدیدهای مختلف شروع می‌شود. یکی از همین بازدیدها ختم به این می‌شود که بچه‌ها آداب معاشرت نمی‌دانند و روابط اجتماعی را شش هیچ عقب هستند. طبیعی است دیگر. وقتی دانش‌آموزت جواب سلام را نمی‌دهد و بر و بر توی صورت فرد براق می‌شود یا نگاهش را به زمین می‌دوزد غیر از این نمی‌توان انتظار داشت. غریبه که ببینند کپ می‌کنند و جواب سلام هم یادشان می‌رود. خانم معلم ولی جا نمی‌زند. دل‌زده نمی‌شود. بهانه نمی‌آورد و وامصیبتا سر نمی‌دهد. کار می‌کند. با همان توانی که دارد و چیزی که بلد است شروع می‌کند. خانم آژده روش PFC یا فیک را از یک مقاله قرض می‌گیرد؛ مقاله‌ای که یکی از اهدافش افزایش خردورزی و تقویت قوهی فکر بچه‌هاست. آخر این تکه از قصه‌ی خانم معلم بچه‌های عشایری ختم به تعریف داستان‌هایی با پایان باز و پرسش و پاسخ‌ها و بررسی پایان‌های مختلف و البته اجرای نمایش‌های متنوع می‌شود. چندماهی کل مدرسه و این سه همکار تلاش می‌کنند و حاصل کار می‌شود جشن و بازدیدهای بعدی که خود بچه‌ها مجری برگزاری و خوشامد گفتن هستند. نتیجه‌اش می‌شود دیدن شوق و تعجب توامان در چشم‌های یوسفی و انصاری و کریم‌پور که از مسئولان اداره هستند و در آن روز حاضر بوده‌اند.

رنج پنجم؛ کلاس چند پایه

شلم‌شوربا خوب است. کلاس چندپایه چیزی فراتر از آن است. اگر بتوانید تصور کنید که مواد اولیه‌ی شلم‌شوربا توی هم مدام بچرخند و سر و صدا کنند شاید بتوان گفت چیزی شبیه کلاس چندپایه شده است. مگر معلم چقدر توان دارد. آدم حتی خانم معلم مهربان هم باشد باز کم می‌آورد و سردرگم می‌شود. تدریس هم‌زمان به چند پایه سختی‌هایی دارد و تازه کارها را حسابی اذیت می‌کند. آژده روش‌های مختلف را مدام بررسی و اجرا می‌کند و رفتارش کمی عجیب می‌شود. رفتاری که از دید بچه‌های باهوش کلاسش پنهان نمی‌ماند. «خانم نگران نباشید، ما هم کمک می‌کنیم!» خانم معلم به سختی می‌افتد ولی جا نمی‌زند. بچه‌ها هم کمک می‌کنند: با گرفتن دیکته از پایه‌های دیگر و پرسیدن سوال و هم‌خوانی بعضی قسمت‌ها. خانم معلم مهربان عشایری‌ها، باز آرام نمی‌گیرد و بلا روی بالای قبلی می‌آورد: ۵ تا بجه‌ی پیش دبستانی هم به کلاسش اضافه می‌کند. پیش خواندن برای این بچه‌ها مرسوم نبود و کلاس اول تازه باید یاد می‌گرفتند. مدادهای دراز را چگونه لای انگشت‌های کوچکشان جا دهند. آژده برای برطرف کردن این مشکل است که پیش‌دبستانی را شروع می‌کند.

رنج آخر؛ آرمان، عمل، و قول بهشتی

درس دادن به بچه‌های عشایری یا روستایی، متعلقات عجیب کم ندارد؛ مثل دیدن بچه‌های سرماخورده‌ای که وسط زمستان با آستین کوتاه سر کلاس می‌نشینند و حتی به لباس گرم پوشیدن فکر هم نمی‌کنند. در مدارس عشایری می‌شود نشست و تعجب کرد و از مشکلات بهداشتی، آموزشی و پرورشی، سیاهه‌هایی بلندبالا نوشت. مشکل هم آن قدر هست که قد این نوشته‌ها تنه به سرو خوش‌قامت شعرهای قدیمی بزنند... خانم معلم ولی حرف دیگری دارد. این مدرسه‌ی عشایری را درست مرکز دنیا می‌داند و تمام توانش را جمع کرده تا بر همان عهد دیرین معلمی پایدار بماند. تا بتواند مثل بهشتی شهید، برای تلاش پرنج در راه انسانیت قدم کنار قدم بقیه بگذارد.

راوی: سحر آژده
نویسنده: رضا کلیوندی

رستا

رسانه تعلیم و تربیت ایران

@rastakhabar_ir

